

رشد

صفحه ۱

صفحه ۲

دیداری تازه با قرآن - ۱

رشد

رشد

رشد

صفحه ۳

فہرست

فہرست نویسی پیش از چاپ

رشد

علی صفایی حایری (عین - صاد)

انتشارات لیلۃ القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

تاریخ نشر: بهار ۸۱

نوبت چاپ: اول

حروفچینی جدید: لیلۃ القدر

چاپ: سرور

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۲۴۰ تومان

شابک: ۳ - ۵ - ۹۳۰۹۸ - ۹۶۴

مرکز پخش: قم، انتشارات تلفن ۷۷۴۲۴۵۹

رشد

(حق چاپ مخصوص ناشر است)

فهرست

مقدمه □ ۷

بحران‌ها و شتاب‌های ستمگر □ ۱۱

قربانی‌ها و ستم‌دیده‌ها □ ۱۲

راه □ ۱۳

واژه‌های قرآن □ ۱۵

خُسر □ ۱۸

رشد یا تکامل □ ۲۲

ضرورت رشد □ ۲۴

عوامل رشد □ ۲۶

رشد

۲۷ □ سرمایه‌ها

۲۹ □ نیازها

۳۵ □ بازارها و خریدارها

۳۹ □ خسارت‌ها

جبران‌ها:

۴۵ □ نقش ایمان در رشد

۵۳ □ نقش مؤمن در رشد

۵۹ □ نظری کلی به سوره

مقدمه

قرآن دریایی است؛ عمیق، گسترده، پربار.

عمیق است: روح و نور و تفسیر دارد.

و گسترده است: بر تمام راه دراز انسان و بر تمام ابعاد وسیع او نظر

۱. نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۱۹۸، ص ۳۱۵.

۲. فهم قرآن چهار مرحله دارد: ترجمه، تفسیر، روح، نور.

ترجمه، درک مفهوم کلمه هاست.

و تفسیر، شناخت مصداق و نمونه هاست.

و روح، درک انگیزه‌ی ترکیب کلمه‌ها و جمله‌هاست و آگاهی به عواملی است که در نهان کارگر هستند.

و نور، دیدار از جلوه‌های عظیم و عمیق آیه‌هاست، که به هدایت و عبودیت و صراط مستقیم می‌رساند.

و دلیل این ادعا همان آیه‌ی ۵۲، شوری است: <كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب و لا الايمان و لكن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا... و انك لتهدی الي صراط مستقیم>.

برای رسیدن به این مراحل، روش‌ها و برنامه‌هایی هست که در جزوه‌ی دیگر از آن بحث شده.

مهم این روش‌ها هستند، نه برداشت‌ها. روش دادن، چشمه را کاویدن است و از برداشت‌ها گفت‌وگو کردن، استخر را به آب بستن. و چه کسی نمی‌داند که آب چشمه بهتر از آب استخر است. ر.ک به روش برداشت از قرآن، از همین نویسندگان.

دارد.

و پر بار است: چون برای این همه برنامه دارد.

قرآن دریایی است عمیق، گسترده، پربار.

و دیدار با این عمیق گسترده، همانقدر که حاصل خیز می‌تواند باشد، توان سوز نیز هست.

آنها که در این دریا، بی‌روش، بی‌وسيله، بی‌راهنما، حرکت می‌کنند، نه تنها چیزی بدست نمی‌آورند، که همه چیز را از دست می‌دهند و خویشتن را جا می‌گذارند و به موج می‌سپارند.

با توجه به این روش‌ها و راهنمایی‌ها که از خود قرآن بدست آمده، ما دیداری تازه با قرآن شروع کرده‌ایم.

هدف در این دیدار، شناخت نور، هدایت، عظمت، عمق، دقت، زیبایی و اعجاز و روابط آیه‌هاست. کتاب‌هایی هست که با خواندن آنها عظمت و دانش نویسنده چشم را می‌گیرد و دل را اسیر می‌کند، در حالی که آیه‌ها در این میان منته شده و از دست رفته و هماهنگی و روابط آنها فراموش گردیده است.

این دیدارها از این قرار هستند:

۱. دیداری با سوره‌ی عصر و داستان انسان و سرمایه‌ها و نیازها و بازارها و خریدارها و خسرها و رشدها (کتاب حاضر).

۲. دیداری با سوره‌ی حمد و صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه تا رشد انسان و بهترین خریدار برای متاع‌ها و سرمایه‌ها.

۳. دیداری با سوره‌ی قیامت و بازار وسیع آخرت با آن قدرت جذب و آن وسعت بی‌انتهای.

۴. دیداری با آیة‌های رسالت و روش رهبری به آن سرمایه‌ها و نیازها و خریدارها و بازارها.

۵. دیداری با آیة‌هایی مربوط به روش حرکت و تجارت، نظام‌ها و قانون‌ها (شرايع و احكام).

احكام مربوط به انسان با خودش (احكام اخلاقي)،

با خدایش (احكام عبادي)،

با دیگران (احكام حقوقي)،

بازندگیش از تولد و خوراك و پوشاك و... تا مرگ و ارث.

و نظام‌های تربیتی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و حکومتی، اقتصادی، حقوقي، قضایی، جزایی.

اینها دیدارهایی است که در پیش داریم، باشد که در این دیدارها با زیبایی و عظمت و عمق و اصالت قرآن، آشنا شویم و به آن دل بدهیم و با آن زندگی کنیم و با آن بمیریم.

رشد

صفحه ۱۰

رشد

صفحه ۱۱

بحران‌ها و شتاب‌های ستمگر

در لحظه‌های بحرانی تاریخ، کلمه‌ها، فکرها، کارها و رابطه‌ها، حدود خویش را از دست می‌دهند و از مفهوم خالی می‌شوند.

در این مرحله هر چیزی در جای هر چیز می‌نشیند؛ چون مرزها شکسته شده‌اند و فقط آهنگ‌های کلمه‌ها و جلوه‌ی کارها و شور فکرها، کارسازی می‌نمایند و یا درگیری پیش می‌آورند و این درگیری‌ها، درگیری‌هایی لفظی هستند و بی‌بار و بی‌نتیجه.

در این مرحله، قدرها و اندازه‌ها و در نتیجه، حدها و مرزها و در نتیجه قانون‌ها و ضابطه‌ها در هم می‌ریزند، هر کس در هر کاری و هر کلمه در هر جایی و هر فکر در هر سری، ساز می‌زند و سرگردان، می‌چرخد و جایگاهی ندارد، همچون غباری در فضایی.

این بلبشوی اجتماعی و انسانی، نتیجه‌ی حادثه‌ها و درگیری‌ها و

رشد

شتاب‌زدگی‌هایی است که با حادثه‌ها، سبز شده‌اند و انسان را به کار کشیده‌اند و به خویش خوانده‌اند و آماده کرده‌اند.

اگر انسان در کنار این حادثه‌ها با تدبیر و تقدیر و تنظیمی همراه می‌گردید، تدبیری در رهبری و تقدیری در طرح‌ریزی و تنظیمی در عمل، هیچ‌گاه محکوم حادثه‌ها و اسیر شتاب‌ها، نمی‌ماند و حدود را در هم نمی‌ریخت و اندازه‌ها را ندیده نمی‌گرفت و هر کلمه و هر فکر و هر گام را در هر جایی نمی‌گذاشت.

قربانی‌ها و ستم‌دیده‌ها

در این لحظه‌های بحرانی و در کنار این بلبشوی ظالم، کلمه‌ها و کارها و فکرهایی که پس از انداز‌مگیری‌ها - قدر - و مرزبندی‌ها - حد - مطرح شده‌اند، همیشه مظلوم خواهند ماند و ستم خواهند دید و با بهر‌مرداری‌های غلط، مسأله‌ها و بحران‌های تازه‌ای خواهند آفرید ...

کلمه‌ها و فکرها و طرح‌های قرآن، یکی از همین مظلوم‌های تنها و ستم‌دیده‌های دوران‌های بحرانی تاریخ هستند، که چوب شتاب‌زدگی و نبود تدبیر و تقدیر و تنظیم را تا به حال تحمل کرده‌اند و بار تهمت‌ها را به دوش کشیده‌اند.

و ما هم آفریده‌ی شتاب‌ها هستیم و فرزند حادثه‌ها.

و این است که از قرآن بهره نمی‌گیریم؛ چون خدای قرآن، نه با شتاب، که در جای خود آیه‌ها را نشان می‌دهد و از شتاب ما، شتابی نمی‌گیرد.

«خُلِقَ الْأِنْسُ أَنْ مِنْ عَجَلٍ سَأْرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ».

راه

ما بازیچه‌ی شتاب‌ها هستیم، مگر هنگامی که از پیش طرحی داشته باشیم و با حساب احتمالات آماده شده باشیم و خط آخر را خوانده باشیم.

در این هنگام، این ماییم که چشم به راه حادثه‌ها هستیم و با سازمان و تنظیم خویش به حادثه‌ها نظام داده‌ایم و سازمان بخشیده‌ایم.

دل‌هایی که سازمان گرفته‌اند، دیگر بازیچه‌ی حادثه‌ها نمی‌شوند و بحران نمی‌بینند.

مغازه‌ای که قفسه بندی شده و تنظیم گردیده، جنس‌های زیاد آن، به راحتی در دسترس قرار می‌گیرند. اما دکه‌های درهم و شلوغ که اجناس‌شان پخش و رها و زیر پا افتاده است، دست و پاگیر و خستگی‌زا و وقت‌کش، هستند.

دل‌هایی که بر اساس اهمیت حادثه‌ها، کارها را، ردبندی کرده‌اند، در حالی که هزار کار دارند، بیش از یک گرفتاری برایشان نیست؛ چون

۱- انبیاء، ۳۷. انسان از شتاب آفریده شده، به زودی آیه‌هایم را به شما نشان می‌دهم. از من شتاب نخواهید.

رشد

در يك لحظه، گرفتاري ما، فقط مربوط به آن كار و آن حادثه‌اي است كه اهميت زيادترى دارد و ضرورت بيشتري. اگر تمام كارها را انجام بدهيم و اين يك كار، بماند، كاري انجام نداده‌ايم و بار خود را نگذاشته‌ايم و اگر آن يك كار را، فقط همان را، بياوريم، ديگر حرفي براي ما نيست و باز خواستي نيست. و همين است كه ديگر سيل حادثه‌ها و انبوه كارها، ما را خرد نمي‌كند و به بازي نمي‌گيرد.

آنها كه با **معيار اهميت و ضرورت**، به نظم رسيده‌اند و سازمان گرفته‌اند، اينها در بن بست نمي‌مانند و در درگيري‌ها نمي‌شكنند و بازيچه‌ي عجله‌ها و شتاب‌ها نمي‌شوند و در بحراني‌ترين لحظه‌هاي تاريخ و همراه درگيري‌هاي مستمر، قدرها و حدها را در نظر دارند و هر كلمه و هر كار و هر فكري را در جايگاه خويش مي‌گذارند و در نتيجه مي‌توانند از كلمه‌ها و طرح‌ها و فكري‌ها كه دور از شتاب‌ها و عجله‌ها و همراه قدر و حدي هستند، بهره بگيرند.

كساني كه ضرر شتاب‌ها را ديده‌اند و غرامت سنگيني پرداخته‌اند و به سازمان فكري و نظام ذهني محكمي رسيده‌اند و با اهميت‌ها و ضرورت‌ها، اين سازمان را برپا کرده‌اند، به آن دقت و سنجشي مي‌رسند، كه هر كلمه‌اي را كنترل كنند بدون آنكه وقت زيادي را تلف کرده باشند. آخر راهي‌ها كه براي پياده رويها دور است، براي سرعت‌هاي بزرگ و وسيله‌هاي سريع، نزديك است و وقتي نمي‌گيرد.

رشد

ورزیده‌ها، در يك ساعت كاري را به پايان مي‌رسانند كه تازه كارها در يك روز از انجام آن عاجز هستند.

و براي رسيدن به اين ورزيديگي، مي‌توان از دقت در مسايل جزئي، شروع كرد و از زير آوار عادت‌هاي حاكم بيرون آمد و دقت‌ها و سنجش‌ها را در برخورد با هر مسأله بكار گرفت.

به اين گونه آنها كه در مسايل جزئي، دقيق و آماده شده‌اند، مسايل بزرگ را سطحي و ساده نمي‌نگرند. كساني كه از وزنه‌هاي كوچك ورزيديگي را هديه گرفته‌اند، در زير وزنه‌هاي بزرگ، از پا نمي‌افتند.

به اين گونه در وقت كم، كارهاي زياد، عملي مي‌شوند و مرزها و اندازه‌ها در هم نمي‌ريزند و كلمه‌ها و كارها و طرح‌هايي كه همراه حدها و قدرها بوده‌اند، ستم نمي‌بينند. و آن كلمه‌ها و طرح‌هايي كه بي‌حساب و بي‌اندازه و بي‌مرز بوده‌اند، رها نمي‌شوند كه نقد مي‌خورند. با اين ترازوهاي دقيق و ميزان‌هاي ورزيده از سرگرداني، نجات مي‌يابند.

واژه‌هاي قرآن

ما، در قرآن به كلمه‌هايي برخورد مي‌كنيم. اين كلمه‌ها در زبان ما، در گفت‌وگوهاي روزمره‌ي ما هم جريان دارند و در نتيجه بحران شروع مي‌شود و گره‌هاي كور، سبز مي‌شوند؛ چون ما به برداشت‌هايي دست مي‌زنيم كه از عادت‌هاي ما مایه مي‌گیرند.

ما به هر کس که ساده و جانماز آبکش بود، مؤمن می‌گفتیم و به هر کس که از ما کنار می‌کشید و لب به جام ما نمی‌زد، متقی می‌گفتیم و هر کس که دست و دل باز می‌شد، محسن می‌گفتیم و هر کس که رام می‌گردید، صابر می‌گفتیم و هر کس که دهانش همراه تسبیحش باز و بسته می‌شد، ذاکر و شاکر می‌گفتیم. ما به این گونه با مؤمن و متقی و محسن و صابر و شاکر و ذاکر و ... عادت کرده بودیم و اکنون که با قرآن و آن کلمه‌های دقیق و تیپ‌های مشخص برخورد می‌کنیم، باز همان‌ها را مطرح می‌کنیم و همان‌ها را می‌فهمیم و یا بهتر بگوییم نفهمیده با آنها بازی می‌کنیم و بر آنها ستم می‌نماییم. این ستم از آنجا شروع می‌شود که ما بدون رسیدن به معنی و مقصود، به کلمه‌ها و لفظ‌ها رسیده‌ایم و با الفاظ خالی انس گرفته‌ایم و آنها را در برخوردها به رخ

۱- برای تقسیم و تیپ‌بندی به مبنا و اساسی نیاز داریم و این مبنا شهر و رنگ و شغل و... نیست. بر اساس برخورد و تلقی با حقیقت و پذیرش آن، تیپ‌های کافر، شاک، منافق، مستضعف، مسلم، مؤمن، متقی، محسن، شاکر و مخبت و مقرب، شکل می‌گیرند.

اسلام، شناخت و تسلیم در برابر آن است.

ایمان، شناخت در سر به اضافه عشق در دل است. قولوا أسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم. حجرات، ۱۴.

تقوی، شناخت و عشق به اضافه‌ی عمل است و اطاعت.

احسان، شناخت و عشق و عمل و صبر است در درگیری‌ها. من یتق و یصبر فان الله لا یضیع أجر المحسنین. یوسف، ۹۰.

شکر، شناخت و عشق و عمل و سیاست و منت‌پذیری است. اخبات، شناخت و عشق و عمل و صبر و شکر و خشیت است بدون غرور و سرافرازی.

و قرب، شناخت و عشق و عمل و صبر و شکر و خشیت و خشوع است به اضافه‌ی سبقت و شتاب، که: السابقون السابقون اولئک المقربون. واقعه، ۱۰.

و هر کدام از این دسته‌ها خود مراحل و درجاتی دارند که هر کدام با علامت‌ها و نشانه‌هایی همراه است، که در جایی دیگر باید به آنها پرداخت.

یکدیگر کشیده‌ایم.

اگر ما با حرکت فکری همراه می‌شدیم و در خود می‌جوشیدیم و مطلب‌ها و مفهوم‌ها را درک می‌کردیم و آنگاه در به در، به دنبال کلمه‌ها می‌گشتیم، در آن لحظه که به یک کلمه می‌رسیدیم، از آن بهره می‌گرفتیم و همچون تشنه‌هایی به آب رسیده، کلمه‌ها را قطره قطره می‌چسبیدیم و جذب می‌کردیم.

ما پیش از آنکه تشنه شده باشیم، نوشیده‌ایم و پیش از آنکه به اشتها آمده باشیم و با سؤال‌ها گلاویز شده باشیم، خود را تلنبار کرده‌ایم و پیش از آنکه به معناها دست یافته باشیم، به کلمه‌ها رسیده‌ایم و این است که باد کرده‌ایم و با آنکه زیاد داریم، مریض و بی‌رمق هستیم و به امتلاء ذهنی و پرخوری فکری دچار شده‌ایم.

اسفناک اینکه، این بیماری و این پرخوری، همه گیر شده و اسفناک‌تر اینکه، این بیماری در ابتدا به عنوان یک افتخار و نشانه‌ی سلامتی و روشنفکری هم قلمداد می‌گردد، اما رفته رفته سنگینی و خستگی و ضعف ذهنی را به دنبال می‌آورد و روشنفکر تلنبار شده را به بن بست می‌رساند.

اینها با اینکه خیلی دارند، فقیر هستند؛ چون پیش از سؤال، به جواب‌ها رسیده‌اند و پیش از عطش، به آب.

دوای اینها، همان طرح سؤال‌های بنیادی است که بتواند به تفکرات

رشد

آنها سازمان بدهد، تا بتوانند با تفکرات سازمان گرفته، به مطالعات خویش سر و سامانی بدهند و آن را هضم کنند و شیرمکشی نمایند.

هیچ چیز بی حاصل تر، از این مطالعات دستوری و کتاب خواندن های پیشنهادی نیست، که پیش از طرح سؤال و جوشش پرسش ها، گریبان گیر تازه راه افتاده ها و نو مسلمان های شعار زده می شود.

کسانی که می خواهند دیگری را به راهی و به تفکراتی و به مطالعاتی و ادار کنند، ناچارند که زودتر زمینه ها را فراهم سازند و تشنگی را در طرف بریزند و تنور را داغ کنند و سپس نان بچسبانند و مطالبی و کتاب هایی را در دسترس بگذارند.

این گونه، حرف ها و طرح ها زودتر جذب می شوند و کلمه ها زودتر مفهوم می شوند و در عمل شکل می گیرند و در خارج پیاده می گردند.

خسر

خسر، رشد، تکامل، هم از آن کلمه هایی هستند که بسته بندی شده به ما هدیه شده اند، بدون آنکه آنها را یافته باشیم، با آنها به بازی نشسته ایم.

در برابر دیگران که می گویند برای چه آفریده شده ایم، خیلی پر طمطراق و شتاب زده می گوئیم برای تکامل و طرف بدون اینکه مفهومی از خودش، از استعدادهایش، از نقص ها و کمبودها و نیازهایش و از شکل گرفتن ها و به اوج رسیدن استعدادهایش، در نظر داشته باشد، زبانش بند

می آید و مبهوت نگاه می کند.

و اگر عصیان گرتتر و طوفانی تر باشد، با خستگی می پرسد، خوب اصلاً تکامل برای چه؟ چرا تکامل پیدا کنیم؟ من نمی خواهم به کمال برسم.

این هر دو عکس العمل از آنجا مایه می گیرند که هنوز معناها را ندیده، به کلمه ها رسیده ایم و به جای همپایی و همراهی، کلمه ها را به یکدیگر هدیه داده ایم و مطالب را بسته بندی شده برای هم، پرت کرده ایم.

در حالی که برای شناخت اینکه برای چه هستم، باید بدانم با چه چیزهایی هستم. از وسائلی که در یک اطاق هست می توان کشف کرد که این اطاق برای چیست و برای چه آفریده شده. از استعدادها و نیروهای انسان هم می توان کشف کرد که او برای چیست و برای چه آفریده شده است.

برای من از سال های دور این سؤال که برای چه هستم طرح شده بود و به جواب بسته بندی شده اش هم رسیده بودم و با شور و حال می شنیدم برای تکامل، تا اینکه دوره ی نقادی و عصیان گری شروع شد و حرف های سربسته به تحلیل رسیدند و در برابر سؤال ها، با حلم و تأنی، کار تحلیل آغاز گردید.

در این دوره بود، که به این نکته رسیدم که انسان در یک مرحله خودش را کشف می کند و در یک مرحله، این معدن را استخراج و تصفیه می کند و در یک مرحله به استخراج شده ها و آهن های تصفیه شده، شکل

رشد

می‌دهد و آنها را به صورت ماشین‌ها و ابزارهای گوناگون در می‌آورد و به تکامل می‌رساند. ولی مسأله در همین‌جا خلاصه نمی‌شود که پس از شکل گرفتن و به تکامل رسیدن، نوبت رهبری کردن و جهت دادن به ماشین‌های تکامل یافته، می‌رسد.

به این گونه بود، که یافتن انسان برای مسأله‌ای بالاتر از شکل گرفتن و تکامل یافتن باید بکوشد؛ چون تنها این کافی نیست که شکل بگیریم و در ابعاد وسیع ماده و معنا تکامل پیدا کنیم، زیرا با این تکامل یافتن، مسأله‌ی بن‌بست و عبث و پوچی زودتر پیش می‌آید و عمیق‌تر، مطرح می‌گردد.

کسی که بهترین ماشین را و شکل گرفته‌ترین وسیله‌ها را و تکامل یافته‌ترین مرکب‌ها را با خود دارد مسأله‌ی بن‌بست و ترا فیک و محدودیت‌ها را بیشتر احساس می‌کند و عمیق‌تر می‌فهمد.

انسانی که در دو بُعد ماده و اخلاق شکل گرفته و به تکامل رسیده، اما جهت ندارد و راه ندارد، به بن‌بست و عبث و پوچی عمیق‌تری گرفتار خواهد شد و این بن‌بست و عبث و پوچی را دیگر نمی‌توان با عرفان شرق هم درمان کرد و با هیپی‌گری مداوم نمود؛ چون این عرفان، خود

۱- انسان گاهی به بن‌بست می‌رسد، با اینکه نیرو و توان برای رفتن دارد، راهی پیش پایش نیست، اما گاهی راهش هست، جایی برای رفتن دارد، اما توانش نیست. این عجز است و آن عبث و پوچی. می‌توان میان عبث و پوچی هم مرزی بست. عبث بی‌مصرف ماندن استعدادهای عظیم انسانی است که عظمت خود را یافته و پوچی زبونی انسان در برابر شکست‌ها و بحران‌هایی است که به تجربه حس‌شان کرده. عبث از درک عظمت انسان مایه می‌گیرد و پوچی از عظمت‌رنج‌ها و شکست‌ها.

يك نوع تكامل براي استعدادهاي عظيمتر انسان است كه پس از شكل گرفتن و تكامل يافتن، بايد به دنبال راهي بزرگتر براي حركت كردن و جهتي برتر براي دويدنش بود. براي اين انسان، مسأله‌ي جهت و صراط و مركب‌ها و رهبري‌ها و روش حركت و منزل‌ها، مطرح مي‌شوند و تنها استعدادهاي تكامل يافته در دو بُعد ماده و اخلاق مسأله‌اي را حل نمي‌كنند.

آن لحظه‌اي كه انسان فكر و عقل و دلش را مثل ابزارها و ماشين‌هايش شكل بدهد، آيا آن روز اين استعدادها شكل گرفته و به بن‌بست نشسته، بحران‌هاي بزرگتري را سبز نمي‌كنند؟

انسان هنگامی آدم می‌شود که به استعدادهاي شكل گرفته‌اش جهت بدهد. براي اين انسان، مكثبي، مكثب مي‌شود، كه جهت حركت و صراط و روش حركت و ... را به او ياد بدهد و بياموزد، بدون آنكه او را مسخ كند و او را در راه بغلطاند و يا بغل بگيرد.

با اين ديد بود كه آيه‌هاي «إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، «إِنَّ إِلِيَّ رَبُّكَ الْمُنْتَهَى» و آيه‌هاي «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ» و «إِنَّكَ تَهْدِي إِلِيَّ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» و آيه‌هاي مربوط به معاد و اينكه بهشت منزل است، نه مقصد و «جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا»، پيام‌هاي عظيمي همراه مي‌آوردند و نورهاي بزرگي بر سر راه مي‌ريختند.

با اين ديد و پس از اين حركت فكري وقتي به دنبال جواب سوال

رشد

سابقم که برای چه آفریده شده‌ام، قرآن را می‌کاویدم، آیه‌هایی از قبیل، «أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا» و «إِنَّا سَمِعْنَا فِرَانًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ» و یا «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ» و... روح را به گونه‌ای گرفتند که تمام عصیانم به تسلیم رسید و یافتم که چگونه انسان پس از تشهد به تسلیم می‌رسد و یافتم که این تسلیم از تمام عصیان‌های تاریخ عظیم‌تر است، که در چنین تسلیمی، تمام عصیان‌ها شکل گرفته‌اند و جهت گرفته‌اند.

این تسلیمی است که عصیان‌ها در آن به زنجیر بسته‌اند و در راهند.

قرآن کتابی بود که به انسان، نه تکامل، که رشد را هدیه می‌داد؛ «يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ».

قرآن کتابی بود که پس از شکل گرفتن، رهبری کردن را می‌آموخت، که رشد، رهبری کردن استعدادهاي تکامل یافته است.

رشد یا تکامل

رشد در زبان قرآن خیلی پربارتر و عمیق‌تر از تکامل است. البته می‌توان هر کلمه‌ای را در برابر هر معنایی قرار داد و وضعی جدید به وجود آورد، ولی این قرار داد و وضع جدید نباید ما را فریب بدهد.

رشد، در برابر خسر است و کمال، در برابر نقص.

آنچه که به اوج خویش رسید؛ مثلاً قدرت بازوها، قدرت فکری،

رشد

قدرت عقلي، قدرت روحي و ... هنگامي که به اوج خود رسيدند و از نقص ها رها شدند، تازه همين ها همراه يکي از دو حالت رشد و يا خسر هستند. اگر با دستم و قدرت بازويم در جهت عالي تر کار کنم، رشد کرده ام وگرنه خسارت ديده ام و باختام.

و همين طور در قسمت فکري و عقلي و روحي.

ما خيال مي کنيم که اگر بُعد معنوي اين قرن به اندازه ي بُعد صنعت، قدرت مادي، پيشرفت کند، کار انسان به سامان مي رسد و اين است که نهضت اخلاقي راه مي اندازيم، در حالي که اين انسان به تکامل رسيده ي در اين دو بُعد، بيشتري و عميق تر بن بست و پوچي و عبث را احساس مي کند.

انسان، هنگامي که در اوج رفاه موعود سوسياليسم قرار بگيرد و در بعد معنوي به عرفان عميق هند هم دست بيابد و روح تشنه اش را در زير شبنم جنگل هاي مبهم هند، سيراب کند و به طراوت برساند، اين انسان سرشار در دو بعد، رنجش عميق تر و جانگام تر خواهد شد و بن بست سخت تري خواهد داشت.

اگر در جوامع سرمايه داري پس از رسيدن يك عده به رفاه عالي، براي همين ها بن بست مطرح شد، در جوامع سوسياليسم پس از رسيدن به اوج رفاه عمومي، همه هيبي مي شوند و به عصيان چنگ مي زنند و به عرفان شرق پناه مي آورند تا آن روز که در اين بن بست هم بمانند و راهي ديگر نخواهند.

انسان حتي پس از فرار از بيرون و هجرت از بيرون و رسيدن به پناهگاه دروني خویش، در اين زندان هم نمي‌تواند بماند و در اين آزادي هرز، هم نمي‌تواند دوام بياورد، که در اين وسعت تبخير هم، مجبور است خويشتن را از هرزگي و ولنگاري برهاند و خود را در جهتي عالي‌تر رهبري کند و از آزادي خويشتن هم آزاد گردد.

اين جهت اگر جهت برتر باشد، رشد مطرح مي‌شود و باروري و گرنه، خسر و زيان، آن هم در بطن تکامل.

اين مفهوم رشد است که در برابر خسر آمده و اين مفهوم با تکامل، تفاوت‌ها دارد.

رشد، زياد شدن انساني است که به استعدادهاي تکامل يافته‌اش جهت مي‌دهد و آنها را از بن بست مي‌رهاند و به دنبال روش حرکت و صراط و رهبري مي‌افتد و **ضرورت مذهب** را مي‌يابد.

ضرورت رشد

و در اين سطح ضرورت رشد و اينکه چرا رشد کنيم و تکامل بيابيم، روشن مي‌شود.

چرا رشد کنيم؟

چون استعدادش را داریم و چون نیازش را داریم وگرنه گرفتار بحران احتکار و تراکم استعدادها خواهیم شد و بیچاره‌ی نیازهای عظیم. کسانی که گندم‌ها را به خاک می‌سپارند، آنهایی هستند که وسعت خسیس زمستان را فهمیده‌اند و نیازهای عظیم را شناخته‌اند و می‌خواهند، گندم‌ها را زیاد کنند. آنها که راه دراز و وقت کم را فهمیده‌اند، مجبورند که خود را زیاد کنند و رشد بدهند. اینها زندگی و مرگ را به همین معیار می‌سنجند، اگر زنده‌اند و اگر می‌میرند، به خاطر همین زیاد شدن است. زندگی‌شان، تلاوت تکرار نیست و مرگشان، گم شدن و از دست رفتن و خودکشی نیست. انسان باید انتخاب کند چه زیستن را و چه مردن را.

و در انتخاب، دنبال رجحان‌ها و اهمیت‌ها و ضرورت‌هاست. هنگامی که زندگی سازنده‌تر است، زندگی و آن لحظه که مرگ، بارورترست، مرگ، انتخاب می‌شود و این است که مرگ اینها، خود زندگی است و ادامه‌ی عالی‌تری از حیات.

عوامل رشد

زیاد شدن گندم‌ها و بارور شدن گیاهها، به عامل‌هایی نیاز دارد که باید فراهم شوند.

رشد

خاك و آب و هوا و كود و و و .

و به عامل هايي كه بايد بر طرف شوند: آفت ها و خطر ها. اين عامل ها، گاهي عوامل انحطاط و خشك شدن هستند و گاهي عوامل ركود و ايستايي و بي باري.

انسان هم با همين عوامل همراه است:

عوامل رشد،

عوامل انحطاط،

عوامل ركود.

در اين نوشته فقط به دو عامل از عوامل رشد اشاره شده و از نقش ايمان و نقش مؤمن گفت و گو شده است.

از ديگر ها، در نوشته ي **صراط** حرف هايي طرح مي شود. همين.

سرمایه‌ها

انسان از سرمایه‌هایی سرشار است و با استعدادهایی همراه، از نیروهای بدنی و عاطفی و غرائز فردی و اجتماعی و عالی گرفته تا مهم‌تر از این همه؛ یعنی نیروی رهبری اینها و جهت دادن به این همه استعداد.

انسان‌ها گرچه در سرمایه‌ها با هم تفاوت دارند اما در جهت دادن به اینها و رهبری اینها همه با هم برابرند.

۱- برای بدست آوردن سرمایه‌ها و استعدادهای انسان، دو راه هست: یکی مقایسه باموجودات دیگر و دیگری، نیازها. هر نیاز نمایانگر يك استعداد بلکه استعدادهایی است، همان‌طور که نیاز غذا نمایانگر معده و روده‌ها و رگ‌ها و سلول‌هاست، همین‌طور نیاز امنیت و یقین و آزادی و اعتراف و نجوا و مقبولیت و... نمایانگر استعدادهای عظیمی هستند. امنیت‌نمایانگر فکر است و یقین، نمایانگر عقل و آزادی، نمایانگر اراده و اعتراف، نمایانگر وجدان و... چون تفکرات، آرامش می‌خواهند و عقل و سنجش، یقین و انتخاب و اراده، آزادی وجدان، نجوی و اعتراف.

۲- این نیرو، از تضاد و درگیری استعدادهای بدست می‌آید. فکر مسائل تازه‌ای را کشف می‌کند و عقل آنها را می‌سنجد و پس از سنجش مهم‌ترین آنها انتخاب می‌گردد و جلب نفع ضامن اجرای آن است. اگر ارزیابی فکر پس از آزادی و همراه آموزش و یادآوری‌ها باشد در نتیجه سنجش‌ها و انتخاب‌ها و رهبری‌ها صحیح خواهد بود وگرنه زبان‌بار و پرخسارت.

هر کس از تضاد استعدادها برخوردار بود و هر کس بشر بود ناچار از این جهت دادن و رهبري کردن برخوردار است. خود این استعدادها مهم نیستند و کاري که با دست يا فکر يا نيروي عظيم خود انجام مي‌دهيم مهم نيست، بل مهم هدف و جهت این کارهاست که براي چه از اینها بهره مي‌گيريم و در چه راهي آنها را به جريان مي‌اندازيم.

با این دید ديگر اختلاف عمل‌ها و اختلاف استعدادها مسأله‌ي ظلم و بي عدالتي را به دنبال نمي‌کشد؛ چون حکمت بر اساس نيازهاي گوناگون، افراد گوناگون تهيه مي‌کند، در حالي که این گوناگوني‌ها ملاک افتخار نيست و در حالي که از هر کس به اندازه‌اي که داده‌اند باز دهی مي‌خواهند و در حالي که هنگام پاداش، نسبت سرمايه‌ها و سودها را مي‌سنجند، نه سرمايه‌ها را و نه سودها را.

در حالي که جهت این نسبت و هدف این کوشش را در نظر مي‌گیرند، که: «**إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**» و «**لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**» و «**لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِمْرًا**»
ا'تي‌ها».

نیازها

انسان، سرمایه‌هایی دارد. در فاصله تولد و مرگ بر روی این سرمایه‌ها تجارت‌هایی انجام می‌دهد.

و این سرمایه‌ها را در بازارها و تیمچه‌هایی به جریان می‌اندازد. ناچار باید بهترین بازار و بهترین خریدار را بشناسد و بهترین میدان سود آفرین را جولانگاه خود بسازد و از تجارت‌های خسارت‌بار بگریزد تا سرمایه‌هایش رشد کنند و توشه‌ی بی‌نهایتی را که در پیش دارد فراهم سازد.

ما از استعدادهاي عظيم انسان مي‌يابيم که انسان بیشتر از این محدودی هفتاد ساله است. انسان برای این زندگی محدود به این همه استعداد نیاز نداشت، همان غرایز فردی و اجتماعی برای رفاه و نظم و عدالت زندگی هفتاد ساله، کافی بودند.

ما از عظمت استعدادهاي انسان، ادامه‌ی او را می‌یابیم و چون انسان

رشد

از بی‌نهایت سرمایه برخوردار است، پس بی‌نهایت ادامه خواهد داشت و برای این بی‌نهایت راه باید استعدادهایش را بارور کند و پاهای نیرومندی پرورش دهد و مرکب‌هایی بسازد؛ همان طور که برای رسیدن به ماه، استعدادهایش را بارور کرد و مرکب‌هایی تهیه نمود و راه‌هایی را پشت سر گذاشت.

انسان باید در این محدوده‌ی هفتاد ساله پاهایی تربیت کند و مرکب‌هایی بیابد و سرمایه‌هایی را زیاد نماید و توشه‌هایی برای بی‌نهایت راه بردارد و سپس راهش را شروع کند و حرکتش را دنبال نماید.

در این دنیا پاها ساخته می‌شوند و در آن مرحله راهها پیموده می‌گردند. همه‌ی انسان‌ها در يك نقطه‌ی انحطاط قرار دارند و فقط با سرمایه‌هایی هستند و پاهایی، هر کس هر قدر کار بکند و راه برود بالاتر می‌آید، تا ثروت، تا قدرت، تا ریاست، تا بهشت آب و نان؛ و بالاتر می‌آید، تا آنجایی که نهایتی ندارد و تا بر نمی‌دارد. و این است که علی آن مرد راه فریادش بلند می‌شود: «**أَه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ**»؛ آه از توشه‌ی کم و راه دور. اگر هدف علی، بهشت نان و آب بود و بهشت حوریان بود که آن

۱- این است که می‌گویند: اقرء ترق، بخوان و بالا برو. و این است که يك عده از جهنم به بهشت می‌رسند، آنجا دنیای حرکت است: هم في شغل فاكهون. یس، ۵۵. مگر آنها که پاهای خود را شکسته‌اند و زمین‌گیر شده‌اند، مگر آنها که با شركها و كفرها، خود را به زمین چسبانده‌اند: أخذ الي الارض. اعراف، ۱۷۶.

۲- ثم رددناه أسفل السافلين. تین، ۵

۳- نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ح ۷۷

توشه‌ها کم نبود، با کمتر از اینها به آن همه می‌رسند. علی‌راهی دارد تا بی‌نهایت و این است که هر چقدر توشه بردارد چیزی نیست؛ چون هر مقدار در برابر بی‌نهایت، صفر است و هیچ است و کم است.

آنهایی که این راه دراز را دیده‌اند و از این استعدادهاي عظیم خبر دارند، اینها در فکر بازاری هستند و در جست‌وجوی خریداری که بیشتر سود بدهد و زیادتیر بهره برساند و سرمایه‌ها را بارور کند که مگر در این راه به جایی برسند. این‌ها شب و روز مشغولند و شب و روز می‌کوشند؛ چون فرصتی ندارند. این است که باید خوردن و خوابیدن و رفتن و آمدن، همه‌اش تجارت باشد و کار باشد و عبادت باشد و حرکت باشد و پای رفتن باشد.

اینها دیگر درنگی نمی‌کنند و آرام نمی‌نشینند و از بازي‌ها سر باز می‌زنند. کسانی درنگ می‌کنند و به بازي گرفتار می‌شوند که هدفی ندارند. وقتی که ما بچه‌تر بودیم، مشتاق بازي و توپ بودیم، در انتظار می‌نشستیم تا ما را به بازي بگیرند، تملق می‌گفتیم تا را همان بدهند و قهر می‌کردیم و دور می‌شدیم تا نزدیک‌مان کنند، اما همین که هدفی پیدا می‌کردیم دیگر به توپ‌ها و بچه‌ها نگاه نمی‌کردیم، حتی اگر دعوت‌مان می‌کردند، می‌خندیدیم و اگر دست‌مان را می‌کشیدند، نق می‌زدیم و فرار

۱- این خلقت، بهترین خلقت‌هاست که انسان با آزادی و انتخاب خود پایش را می‌سازد و راه می‌افتد. اگر انسان را ساخته بودند و بغل می‌کردند که ارزشی نبود، جبر بود و جبر ملاک‌ارزش نیست.

رشد

می‌کردیم. چرا؟ مگر توپ همان توپ نبود و بازی همان بازی محبوب نبود؟ چرا اینها همه‌اش همان‌ها بودند، اما ما دیگر آن نبودیم، ما هدفی داشتیم و لباسی به تن کرده بودیم و مهمانی می‌خواستیم برویم.

آه، حالا می‌فهمم که چرا خیلی‌ها به توپ‌های بزرگتر و کره‌های زمین و ماه و خورشید هم، همان‌طور نگاه می‌کنند و توپ بازی نمی‌کنند و اسیر بازی نمی‌شوند. اینها کاری دارند و هدفی دارند و این است که مشغول نمی‌شوند و سرگرم نمی‌شوند. سرگرمی‌ها برای بی‌کاره‌هاست. بازی‌ها برای آواره‌هاست و آنها که جایی دارند و آنها که کاری دارند و آنها که به مهمانی دعوت شده‌اند و لباس ضیافت پوشیده‌اند، دیگر با توپ‌ها و با بازیچه‌ها، کاری ندارند. اینها نه بازیگرند و نه بازیچه و نه تماشاچی. اینها رهرو هستند و به تحرك‌ها رسیده‌اند و از تنوع‌ها گذشته‌اند.

اینها راه را می‌بینند و وقت کم را می‌بینند و این است که شب و روز می‌کوشند و آرام ندارند.

این است که همه‌ی خوردن و خوابیدن و حرکت‌های بی‌حاصل‌شان باید حاصل‌خیز بشود و بار بیاورد.

هیچ دیده‌اید که کسی خانه‌ای بزرگ ساخته باشد و در قرض مانده باشد، چگونه روز و شب می‌دود و چگونه حتی در مهمانی‌هایش در جست‌وجوی کار خویش است.

انسان بی‌نهایت سرمایه دارد و بی‌نهایت راه دارد و فقط هفتاد سال

رشد

وقت براي تجارت، آن هم، نصفش خوراك و پوشاك و مسكن و نصفش مقدمات اينها، واي به روزي كه بقيه‌اش هم بشود، صرف نمايش دادن اينها كه ديگر سرمايه‌ها از دست رفته‌اند يا راكد مانده‌اند و احتكار شده‌اند و يا از دست رفته‌اند و زيان شده‌اند.

رشد

صفحه ۳۵

بازارها و خریدارها

باید در این وقت کم به تجارتي دست زد که بي‌نهایت سود بیاورد و باید به دنبال خریداري رفت که پولش نقد باشد و بازگردان داشته باشد و باید در جست‌وجوي بازاری بود که رونق داشته باشد، يك بازار، بازار پايين است با خریداري‌هايي به نام دل و هوس‌هايش و به نام مردم و حرف‌هايش و به نام دنيا و جلوه‌هايش، با ثروت و قدرت و شهرت و مدارك و عنوان‌هايش و به نام شيطان و وسوسه‌هايش.

و يك بازار هم بازار ديگري است با خریداري به نام الله، مالك، رحيم، مهربان.

اينها بازارها و خريدارها هستند، آن هم سرمايه و متاع‌هاي ما، بايد دید که هر کدام چه مي‌گیرند و در برابر، چه مي‌دهند. آن بازار پايين، نمي‌تواند اين همه سرمايه را جذب کند، سرمايه‌ها گزاف هستند و متورم مي‌شوند و عصيان مي‌آورند و بحران مي‌آورند و...

رشد

آن خریدارها هم مصرف کننده‌ی مفت هستند. سرمایه را می‌بلعند، استعدادهاي مرا به بازي مي‌گیرند، چیزی بر آن نمی‌افزایند.

هنگامي که يك عمر براي دلم دويدم، چه بازدهي دارد؟ هنگامي که يك عمر براي هوس‌هاي مردم سوختم، آنها به من چه مي‌دهند؟ جز چهار تا باريك الله و يك دقيقه كف زدن و چهار دقيقه سكوت.

اگر این خلق، از فرزندم گرفته تا زنم، تا پدرم، تا مادرم و دیگران به من چیزی دادند و برایم لذتی آوردند باید بسنجم که چه چیز از من گرفته‌اند. آیا اینها بیش از آنچه داده‌اند، از من نگرفته‌اند؟ مغز من و دل من و عمر من به سوي آنها رفته، سرم شده مستراحشان و دلم شده انبار موجودها و بتخانه‌شان و عمرم شده چراگاه و جولانگامشان، که چي؟ خودم هم نمی‌دانم، فقط اسير عادت‌ها و هوس‌ها شده‌ام و از فکرم و سنجش‌م و اراده‌ام کاري نکشیده‌ام.

فکرم، فقط در حساب خانه و اجاره‌اش کلنجار می‌رود و عقلم، دخل و خرج را می‌سنجد.

و اراده‌ام در این تکرار خوردن و خوابیدن و خوش بودن، گرفتار شده است. از خودم و سرمایه‌هایم مانده‌ام. اگر اینها را شناخته بودم، دیگر به کم قانع نمی‌شدم و اگر تجارت‌ها و سودها را محاسبه کرده بودم، هیچ‌گاه دوبار ضرر نمی‌دادم و از يك سوراخ دو بار گزیده نمی‌شدم. من با این همه پا، فقط تا توالت و آشپزخانه رفته‌ام و با این همه سرمایه، فقط

بوق حمام خریدهام، آن هم در دهی که حمام ندارد و قدرت جذب این همه بوق را ندارد.

من از خانهای وسیع وجودم با قسمت‌های گوناگون و اطاق‌های متعدد، فقط به مستراحش چسبیده‌ام و به آن مشغول شده‌ام، در حالی که باید تمام این اطاق‌ها منظم می‌شد. همان طور که دست و پا و موی و اندامم را منظم می‌کنم و پرورش می‌دهم، باید دل و مغز و فکر و عقل و اراده‌ام و روحم را پرورش می‌دادم و در جای خود می‌نهادم و در جای خود به جریان می‌انداختم.

۱- این داستان تاجری است که با سرمایه‌اش به پیلهوری پرداخت و به شهری رسید که در آن بوق زیاد بود و خیلی ارزان و تاجر وسوسه شد و تمام سرمایه‌اش را بوق خرید. در آن زمان‌ها بوق را برای حمام می‌خریدند تا هنگام سحر به این گونه اهل دل خبردار شوند و خود را به آب بزنند. هنگامی که تاجر به شهر رسید، کسی نبود که بوق او را بخرد و بازاری نبود که آن همه بوق را جذب کند. حداکثر چند تایش آب شد و بقیه‌اش باد کرد و متورم شد. این داستان، ضرب‌المثلی شده برای آنها که تجارت بوق می‌کنند و بازار را نمی‌سنجند.

رشد

صفحه ۳۹

خسارت‌ها

این خریدارها چیزی ندارند. چیزی به من نداده‌اند و چیزی به من باز نمی‌گردانند و اگر لذت می‌برم به خاطر این است که نمی‌دانم چه از دست داده‌ام. درست مثل آن پیرزال که بشقاب عتیقه را با یک دست بشقاب گلی رنگ مبادله کرده بود و خوشحال بود و لذت می‌برد، غافل از آن که با همان بشقاب می‌توانست صد هزار تا از همین‌ها را یکجا بخرد و درست مثل آن کودک که اسکناس صدتومانی را با ده تا کاکائو عوض می‌کند و زود در می‌رود که نکند طرف پشیمان شود و معامله را به هم بزند.

ما امروز خوشحالیم که خودمان را داده‌ایم و چند بارک الله و چند تا خانه و چند تا ماشین و چند تا فلان و بهمان گرفته‌ایم و فرار هم می‌کنیم که نکند طرف معامله را به هم بزند.

غافل از اینکه ما را به بیش از اینها خریدارند. و غافل از اینکه اینها قیمت یک لحظه‌ی ما نیست. چه می‌گوییم، نه اینها که تمام الماس‌ها و نفت‌ها و طلاها و نقره‌ها و تمام زمین و حتی تمام بهشت قیمت یک لحظه‌ی ما نیست. ما در یک لحظه می‌توانستیم بیش از زمین و بیش از بهشت بدست بیاوریم. می‌توانیم به رضوان و لقاء دست بیابیم، که:

رشد

«رَضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ». اما در يك عمر به پشيزي قانع شده‌ايم و خوشحال هم هستيم. درست مثل اينكه طبيبي كه در هر ساعت، هزار تومان مي‌تواند بدست بياورد، يك سالش را به صد كيلو ذرت بفروشد، زهي زهي تجارت.

راستي اين خريدارها چيزي به من نمي‌دهند، درست است كه آناسيس و قارون در يك عمر گنج‌ها بدست آورده‌اند، اما با اين همه گنج، خودشان رشد نكرده‌اند، ثروت‌هاشان زياد شده اما خود را باخته‌اند و از دست داده‌اند. درست است كه علم من و ثروت من زياد شده اما خودم چي؟ من اسير اينها شده‌ام و مغرور به همين‌ها و اين اسارت و اين غرور علامت حقارت و كم شدن من است. اگر امير بودم، اگر بر اين همه حاكم بودم، اگر زياد شده بودم، من اينها را به راه مي‌انداختم، اينها مي‌شدند پاي من، نه بار من، اينها مي‌شدند پل من نه سنگ راه من.

علي خودش زياد شد و ثروت‌ها را به راه انداخت، قارون‌ها ثروت‌هاشان زياد شد و خود را باختند.

علي ثروتمند زندگي كرد و اينها ثروتمند مي‌ميرند.

علي امير بود و اينها اسيرند؛ چون كه حقيرند و از دست رفته‌اند.

من بايد كاري بكنم كه خودم زياد شوم و سرمايه‌هايم رشد كنند. فكرم و دلم و عقلم و روحم بارور شود.

فكرم آگاهي‌هاي عظيم بگيرد و دلم عشق‌هاي بزرگ‌تر از خودم. عقلم اين ترازوي از دست رفته‌ام، دقيق‌تر شود و آزادتر شود و روح اين

رشد

وسعت به تنگي نشستہ با آن عشق و با آن شناخت، به راه گسترده‌ي خودش آشنا شود.

این پای نیرومند در این اطاق تنگ، ورم کرده و آب آورده. این موتور عظیم در این دوچرخه‌ي بچه‌ها زنگ زده و ماتم گرفته است، بگذار در سفینه‌ي خودش بگرد و در پهناي گسترده‌ي خودش شنا کند.

این خریدارها از دلم گرفته تا دل مردم تا جلوه‌ي دنیا و تا وسوسه‌هاي دشمن، همه‌شان پیسی گرفته‌اند و چیزی ندارند. مرا زیاد نمی‌کنند، خودشان زیاد می‌شوند و از من می‌ربایند و شاهکارشان اینکه فکر و محاسبه‌ي من را چنان مشغول کرده‌اند که نمی‌فهمم چقدر بوده‌ام و چقدر باخته‌ام، درست مثل همان بابایی که زن پتیاره‌اش آنقدر مشغولش کرده بود که فرصت طلاق دادنش را نداشت.

فکر من اسیر کم‌ها شده. در حالی که می‌توانستم با فکرم، خودم و محرک‌هایم را بشناسم و با عقلم، سرمایه‌ها و بازارها و خریدارها را بسنجم. اگر فکر می‌کردم، می‌یافتم که محرک‌های من، باید از من عظیم‌تر باشند و از من بزرگ‌تر باشند.

آیا دلم و دل خلق و جلوه‌هاي دنیا از من بزرگ‌ترند که شب و روز، مرا می‌چرخانند.

اگر من در خودم و در اینها فکر کرده بودم، رشد می‌کردم و بزرگ می‌شدم و در نتیجه از اینها آزاد می‌گردیدم؛ همان طور که از تیله‌هاي دیروز و بت‌هاي کودکی و معشوق‌ها و دره‌هاي پیشینم آزاد شده‌ام. من باید به سوي کسی می‌رفتم که از من بزرگ‌تر باشد.

چه کسی بزرگ‌تر از من، جز حاکم بر من؟ من باید با کسی معامله

رشد

می‌کردم که چیزی داشته باشد، چه کسی دارا تر از مالک من. من باید سراغ بازاری را می‌گرفتم که قدرت جذب داشته باشد و چه بازاری وسیع‌تر از بازار آخرت؟ من باید در راهی می‌دویدم که بن بست نداشته باشد و چه راهی بهتر از بی‌نهایت؟

و اگر به سراغ دیگری رفتم و در جای دیگری، ناچار به بن بست می‌رسم و به دیوار و به عصیان و چه بسا بمیریم و به تولدی دیگر دست نیابم و در اطاقی که افتادن یک پرده آسمانش را می‌گیرد مدفون شوم.

اگر در بازار دیگری معامله کردم، ورشکست می‌شوم و خسارت می‌بینم و این خسارت نتیجه‌ای حتمی است، در هر عصری از عصرها؛ از عصر حجر گرفته تا عصر فضا و در هر دورهای از دوره‌های زندگی؛ از کودکی و جوانی گرفته تا کمال و پیری.

«وَالْعَصْرُ» ؛ به تمام این دوره‌ها سوگند، «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ» ؛ که انسان با این همه سرمایه در تمام دوره‌ها در خسارت مدفون است، چرا؟ چون سرمایه‌هایش رشدی نکرده و سودی نیاورده است. درست است که به ثروت، که به قدرت، که به علم رسیده است، درست است که اینها زیاد شده‌اند، اما خود انسان کم شده و اسیر شده و اسارتش علامت حقارت است.

و عامل این خسارت، عصرها و دوره و محیطها نیستند، عامل خسارت خود انسان، خود اوست. عصرها مقدس هستند به دلیل سوگندی که خدا یاد می‌کند. این سوگند، به ما درس می‌دهد که عصرها و زمانه‌ها

رشد

مقصر نیستند، این انسان است که خسارت را می‌پذیرد. این انسان است که سرمایه‌هایش را به جریان نمی‌اندازد، از فکرش، از عقل و میزان سنجش و ترازویش، برای خودش استفاده نمی‌کند. به يك لیوان آب بیش از خودش فکر می‌کند، به دخل و خرج مغازه‌اش بیش از خودش می‌اندیشد. این انسان است که خودش را گم می‌کند و در غفلت‌ها و جهالت‌ها، خودش را به کم می‌فروشد. راستی که انسان در تمام دوره‌های تاریخی و در تمام نظام‌های گذشته‌اش ضرر داده و به خسارت رسیده و در بن‌بست مانده است.

به سیر مکتب‌ها نگاه کن و به جنگ‌هایی که به بار آورده و به انسان‌هایی که تا حد گاو، تا حد کندو، رشد نکرده‌اند و ایدآلشان همان کمون نهایی کندو است، در حالی که برای این زندگی کندویی به این استعدادهاي عظیم انسانی نیاز نداشتند.

این در دوره‌های تاریخی و در اعصار اجتماعی. در دوره‌های زندگی فردی هم همین طور، از پستانک و تیله و توپ و نمره تا دوست دختر و عشق و شهرت و قدرت و ثروت و ریاست. انسان در تمام این دوره‌ها خسارت داده؛ چون بیش از آنچه بدست آورده از دست داده است. معلومات و محفوظات و ثروت او زیاد شده، اما خودش از دست رفته است و استعدادهاي درونی او، فکر و عقل و دل و روح و عمر او همه از بین رفته‌اند و تاریک شده‌اند.

خداوند در این سوره چه زیبا شروع می‌کند و چقدر عالی مقصر را

۱- انما الحیوه الدنيا لعب و لهو و زینه و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد.
حدید، ۲۰.

نشان می‌دهد و زمانه را تیرئه می‌کند و عالی‌تر اینکه انسان را در پشت در نمی‌گذارد و با درد، به حسرت و آتش نمی‌اندازد، که راه را باز می‌کند و بازار را نشان می‌دهد. پس از آنکه از سرمایه‌های او گفت و گوها کرده و به خاطر آگاهی او رسول‌ها فرستاده و پس از آنکه از طول راه او و نیاز عظیم او سخن گفته و بر این همه برهان نشان داده و بیان آورده است. این کار قرآن است که عظمت انسان و سرمایه‌های او را نشان می‌دهد و نیاز عظیم انسان و طول راه او را نشان می‌دهد و بازارها و خریدارها را ارزیابی می‌نماید تا انسان خود به تلاشی و کوششی برسد و گامی بردارد.

-
- ۱- لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم. تین، ۴. اني جاعل في الارض خليفه، و داستان آدمو ملائکه. بقره، ۳۰
 - ۲- انا لله و انا اليه راجعون. بقره، ۱۵۶. ان الي ربك المنتهى. نجم، ۴۲. اليه الرجعي. علق، ۸. در این دید، بهشت منزل ماست، دار ماست، نه مقصد ما و هدف ما.
 - ۳- قل ان كان اباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترقتموها و تجاره تخشون كسادهها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله... توبه، ۲۴.

جبران‌ها: نقش ایمان در رشد

«وَالْعَصْرُ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» ؛ در تمامی دوره‌ها انسان در خسارت است مگر آنهایی که به هدفی و به عشقی رسیده‌اند و به آن سو گرویده‌اند. انسان مادامی که هدفی ندارد آهسته آهسته راه می‌رود و می‌لنگد و حتی می‌نشیند و می‌پوسد، اما هنگامی که کاری پیدا کرد حتی تا حد توالی رفتن و به مستراح رسیدن، آن وقت سرعت می‌گیرد و می‌شتابد و از تمام امکاناتش بهره می‌گیرد.

هدف‌ها و گرایش‌ها، ما را از رکود و احتکار نجات می‌دهند، اما این کافی نیست؛ چون پس از احتکار، جهنم اسراف در سر راه است.

هر هدفی تا اندازه‌ای استعداد ما را به کار می‌کشد و سرمایه‌های ما را بارور می‌کند، باید در انتخاب هدف سنجید و اندیشید تا هدفی بیابیم که تمام استعدادهای ما را بارور کند و تمام نیروهای نهفته و پاهای پنهان ما را بیرون بکشد.

انسان به خاطر معشوق می‌دود، هر چقدر معشوق عظیم‌تر و ارزنده‌تر باشد ناچار حرکت و کوشش‌اش و در نتیجه سود او زیادتر خواهد شد.

باید در انتخاب هدف سنجید که به سویی چه کسی رو بیاوریم، به سمت چه هدفی بگرویم و به چه مقصدی مؤمن شویم. ایمان؛ یعنی گرایش، گرایش به سویی چی؟ آیا به سویی کسی و چیزی که کمتر از ماست یا عالی‌تر از ماست؟

گرایش به سویی پست‌تر و یا برابر، یا اسراف است و یا رکود، یا انحطاط است و یا احتکار.

پول، قدرت، شهرت، ریاست و خلاصه دل و خلق و دنیا و شیطان اینها می‌توانند هدف ما باشند، اما این هدف‌ها چیزی ندارند و استعدادهای شکفته شده‌ی ما را به بن‌بست می‌رسانند و در لجن می‌کشند.

رشد

ما در فاصله‌ی تولد و مرگ برای کسی کار می‌کنیم، کارفرمای ما چه کسی باشد؟ ما حرکت‌هایی داریم، محرك ما چه کسی باشد؟ باید در این محرك‌های اندیشید و آنها را مقایسه کرد و سنجید. این فکر و عقل ماست که کمک ما هستند، فکر، محبوب‌ها و محرك‌ها و کارفرماها را ارزیابی می‌کند و وضع آنها را مشخص می‌نماید که چه می‌دهند و چه می‌گیرند، عقل هم بر این ارزیابی‌ها نظارت می‌کند و می‌سنجد و بهترین آنها را نشان می‌دهد و در نتیجه‌ی این فکر و این *سنجش* به عشق و به گرایش و ایمان می‌رسیم.

گفتم که اینها چیزی ندارند، مصرف‌کننده هستند و محکوم هستند، نه در گذشته چیزی داده‌اند، نه در آینده چیزی دارند که بدهند، نه چشمی و گوش‌ی و نعمتی داده‌اند و نه بهشتی دارند که بدهند و اگر لذتی و ثروتی بوده، همان لذت بچه بوده از کاکائو و همان زیاد شدن ثروت بوده و کم شدن ما. این است که فقط یکی می‌ماند و این است که آیه متعلق‌ی ذکر

نمی‌کند و نمی‌گوید **إِلَّا □ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ** ؛ چون این مرحله به عهده‌ی ماست و پس از فکر و ارزیابی و پس از تعقل و سنجش جز الله نمی‌ماند و این است که به سوی مالک هستی و انسان و به سوی حاکم هستی و انسان می‌آییم و با او معامله می‌کنیم و از آن راهزن‌ها و طرار‌ها به این قلعه توحید و این حصن عظیم پناه می‌آوریم.

چقدر نکته در این کلمه‌ها نهفته، **«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا»** . مگر جز به سوی او می‌توان به سوی دیگری رفت و مگر جز با او می‌توان با دیگری سودا کرد! بر فرض چیزی نداده باشد و بر فرض بهشتی نداشته باشد، اما باز اوست که بر دل و بر خلق و بر دنیا و بر شیطان هم احاطه دارد و تسلط دارد و حکومت دارد. اگر بناست که با کسی باشیم و اگر بناست که مفت ببازیم پس چرا برای او نباشیم و به او نبازیم که حاکم است و عظیم است، نه محکوم و اسیر.

بگذر از آنکه هم‌هی هستی ما، هم‌هی سرمایه‌ی ما از خود اوست و بگذر از این که بی‌نهایت سود می‌دهد؛ چون دادن‌ها از او کم نمی‌کند؛ **«لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا»** و جز بخشش و کرامت چیزی بر او نمی‌افزاید. خودش می‌گوید چگونه تمام می‌شود و یا کم می‌شود مملکتی که من قیومش هستم؛ **«كَيْفَ تَنْقُصُ مَلِكُ أَنَا قِيمَهُ»** . هنگامی که انسان او را جهت می‌گیرد و به او می‌فروشد، هم بی‌نهایت می‌تواند حرکت کند و هم بی‌نهایت می‌تواند بدست بیاورد و در نتیجه نه بن‌بست و پوچی و عبث پیش می‌آید و نه خسارت و ضرر. نه احنکار و نه اسراف و نه فقر.

۱- کلمه لا اله الا الله حصنی

۲- مفاتیح الجنان، دعای افتتاح

۳- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۸، ح ۱

عشق به حق و ایمان به او تمام سرمایه‌ها را به جریان می‌اندازد و تمام استعدادهاي ما را به کار می‌کشد. به چه کاری؟ این کارها با نظر معشوق بستگی دارد. عاشق چشم به فرمان معشوق است، اگر او صالح باشد و صالح بخواند، عاشق، صالح می‌شود و صالح می‌آورد. هنگامی که عشقی در سینه نشست و معشوق در دل خیمه زد، ناچار خواسته‌های این معشوق، عاشق را حرکت می‌دهد و این است که اعمال عاشق با خواسته‌های معشوق وابستگی دارد. هنگامی که خواسته‌های معشوق، صالح باشد، کارهای عاشق به صلاح می‌گراید.

و از آنجا که خدا جز خوبی نمی‌خواهد و جز رشد خلق را نمی‌خواهد، ناچار گروندگان به او و عاشق‌های به راه افتاده‌ی او، جز خوبی نمی‌آورند؛ «وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ». چقدر رابطه، چقدر وابستگی.

«وَالْعَصْرُ، إِنَّ الْأَعْيُنَ لَنَافِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ». زیربنای عمل همین عشق است، زیربنای کارهای خوب و عمل‌های صالح، همان عشق صالح و معشوق صالح است، که: بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد.

هنگامی که می‌خواهیم کارهایی را و عمل‌هایی را عوض کنیم، ناچار باید در شناخت‌ها و ارزیابی‌ها و سنجش‌ها راه بیابیم و آنها را عوض کنیم. ناچار باید در معشوق‌ها و عشق‌ها دست ببریم. عمل ادامه‌ی عشق است و عشق ادامه‌ی شناخت و انتخاب و شناخت و انتخاب هم ادامه‌ی فکر و عقل است. این عشق هم کار می‌آورد و هم همکار می‌سازد و هم شکیبایی و صبر و استقامت در کار.

سازندگی همکار و همراه و همفکر و شکیبایی در این راه‌ها وابستگی

رشد

با همان عشق و همان ایمان دارد. انسان در راه معشوق به اندازه‌ی عشقش صبر می‌کند. مگر نمی‌بینی که به خاطر رسیدن به تخم مرغ ارزان چگونه صف می‌کشند و روی برف‌ها می‌ایستند و سرما می‌خورند. مگر نمی‌بینی که چگونه از صبح تا به شام به خاطر معشوق‌های خود می‌دوند و مگر نمی‌بینی چگونه از عشق‌ها به عادت‌ها می‌رسند و از عشق‌ها به استقامت‌ها دست می‌یابند.

کلید تمام استقامت‌ها، شکیبایی‌ها و زاینده‌گی‌ها و سازندگی‌ها و کارآوری‌ها، کلید این سه مرحله، همان ایمان است.

کسی که عاشق حق شد، عاشق خلق می‌شود، که: عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست. و این عشق می‌شود زیربنای مبارزه و امر به معروف و نهی از منکر. کسی که عاشق شد، خواستار بهروزی و بهزیستی و رشد و حرکت و کمال معشوق است و در این دید حتی یک پر سبزی و یک لقمه نان و یک ورق کاغذ هم هدر نمی‌شود و ضایع نمی‌گردد، که باید هر چیز به رشد خود و کمال خود برسد و این خودداری از اسراف بر اساس این اعتقاد استوار می‌شود نه فقط بر اساس یک بخل و یا یک دید اقتصادی.

و کسی که یک پر سبزی را هدر نمی‌کند و اسراف نمی‌کند، چگونه می‌تواند شاهد از دست رفتن استعدادهاي خلق باشد، چگونه می‌تواند خودش باتلاق خلق بشود و آنها را مطیع و مرید و برده‌ی خود بسازد و چگونه می‌تواند که شاهد اسارت و بردگی و در باتلاق رفتن خلق باشد و آرام بگیرد.

کسی که عشق به حق دارد، عاشق خلق می‌شود و آنها را از بت‌ها و

رشد

طاغوت‌ها و شیطان‌ها نجات می‌دهد، هر چند به درگیری و مبارزه با آنها بینجامد، که برای مبارزه آماده است، چه در شکل روشنگریش و چه در شکل فریادگریش و چه در شکل پنهان‌کاریش و چه در شکل آشکار و مشخصش.

مؤمن نمی‌تواند بی‌تفاوت و یا سازشگر بماند. سازشگری و بی‌تفاوتی با ایمان و بالاتر، با توحید نمی‌سازد.

مؤمن برای انتخاب شکل‌های مبارزه‌اش، ملاک‌هایی دارد و نورهایی دارد. هدف او و شرایط او و دشمن او شکل مبارزه‌ی او را مشخص می‌کنند.

۱. گاهی هدف ایجاد رعب است، گاهی کنار زدن يك فرد است و گاهی عالی‌تر، تا سطح شکوفا کردن استعدادهاي انساني.

چون او به منابع انسانی بیش از منابع زیرزمینی می‌اندیشد، به شکوفایی و باروری آنها همت گماشته است. هر چقدر هدف حکومتی بالاتر بیاید، هر چقدر از امنیت و رفاه، از پاسداری و پرستاری فراتر برود، ناچار شکل مبارزه پیچیده‌تر می‌شود.

۲. همین‌طور دشمن و طرف مبارزه در شکل مبارزه اثر می‌گذارد.

۳. همان‌طور که شرایط و موقعیت‌ها در شکل آن اثر دارند. می‌بینیم که ابوذر فریادگر است اما نه در زمان ابوبکر و عمر، بلکه در زمان عثمان که خلق به خستگی رسیده‌اند و به ازدگی دست داده‌اند. و می‌بینیم که ابوذر فریادگر است نه دیگران، که ابوذر زبانش تیز شده و حمایت گردیده است؛ چون آسمان بر راستگوتر از ابوذر سایه نینداخته.

صبر و سازندگی و رشد دادن و عمل صالح و رشد کردن، ادامه‌ی

رشد

ایمان هستند و دنبال‌هی عشق به حق. عاشق بی‌کار نیست، هر کس به حق رسید، به حق می‌رساند. درخت زنده، شاخ و برگ و میوه دارد. به حرف آنهایی که می‌گویند دلت پاک باشد فریب مخور، دل پاک، عمل پاک می‌سازد. درخت زنده بار می‌آورد، مگر این طور نیست؟

و عاشق حق از یک سو عمل می‌آورد و شاهکار می‌آفریند و از یک سوی دیگر همراه و همکار؛ چون در راه، درگیری‌هایی هست که به تنهایی نمی‌توان با آنها روبرو شد.

و عاشق حق به اندازه‌ی عشقتش شکیبایی دارد و صبر و استقامت. آنچه صبر و سازندگی و عمل را پایه می‌گذارد، ایمان است و حب الله است، که: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ».

رشد

صفحه ۵۳

نقش مؤمن در رشد

در این سوره گذشته از نقش ایمان در عمل و سازندگی و در صبر و استقامت، به نقش مؤمن در این مراحل اشاره دارد. این است که می‌گوید: «**تَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ**».

آنها که در راهند و همکارند، یکدیگر را سفارش می‌کنند بر حقی که بدست آورده‌اند و بر صبری که باید بدست بیاورند، این نقش يك نقش سفارشی و اضافی بر نقش ثابت ایمان و عشق است. آیه از نقش ایمان در سازندگی به طور کلی صحبت کرد، کجا؟ در کلمه‌ی «**وَتَوَاصُوا بِالصَّالِحَاتِ**» و این است که به يك مسأله‌ی عالی‌تر اشاره می‌کند و آن نقش سفارش و تواصي و گفت‌وگوي همراهان و همکاران است.

بر حساب طبیعی باید بگوئیم آنها که به حق می‌رسانند و آنها که شکیبایی می‌آفرینند، نه آنها که بر حق و صبر سفارش می‌کنند، اما بر اساس يك دید دقیق‌تر که بیازندگی و شکیبایی را از آثار ایمان می‌بیند، این گونه تعبیر نمی‌کند، بلکه تعبیر عوض می‌شود؛ «**وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ**»، به حق یکدیگر را سفارش می‌کنند، «**وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ**» و به صبر یکدیگر را می‌خوانند. این تواصي يـك عامـل ديگـري اسـت کـه تـمـه مانـده‌ی

رشد

استعدادها را به جریان می‌اندازد. آنچه از خسارت کلی انسان جلوگیری می‌کند و آنچه که تمام رشد را بدست می‌دهد، دو عامل است؛ یکی ایمان که زیربنای کار و همکار و استقامت در کار است و آفریدگار این هر سه و دیگری مؤمن است که با تذکرها و تواصی‌ها، غفلت‌ها را می‌سوزاند و استعدادها را به جریان می‌اندازد و این تذکر و سفارش تنها پس از این زمینه‌ی ایمان و عشق مفید است، که: «فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».

جرقه‌ها هنگامی مفید هستند که سوخت‌ها متراکم و فشرده باشند، هنگامی که چند قطره بنزین متراکم بشود و در جای خود بنشیند، با یک جرقه بارهای سنگین را به حرکت می‌اندازد و به مقصد می‌رساند، اما یک دریای بنزین رها و آزاد بر فرض بسوزد، کاری از پیش نمی‌برد و یک دنیا جرقه بر فرض بزند، حرکتی نمی‌آورد.

تذکرها و سفارش‌ها و جرقه‌ها برای مؤمن‌ها و فشرده شده‌ها و به راه رسیده‌ها مفید است و آنها را پیش می‌برد؛ «فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» .

یادآوری برای اینها سود می‌دهد و ته مانده‌ی استعدادها را به جریان می‌اندازد.

ابن عمیر می‌گوید: در میدان بغداد مرا به جرم تشیع به چوب بستند و تازیانه‌ها زدند، تا شاید سیرّی را فاش کنم، تازیانه‌ها که به صد رسیدند توانم رفت و نیروی ایمانم به ته رسید، گفتم بگذار بگویم. در این لحظه صدای دوستم را شنیدم، دوستی که امام روانه‌اش کرده بود تا در این لحظه‌ی حساس تواصی به حق کند و تواصی به صبر.

صدایش را شنیدم که:

یا بن ابی عمیر اذکر موفک عند الله ؛ محمد ! جایگاه خودت را در نزد خدا بیاد بیاور. با این سفارش و با این اشاره در میان جمعیت من ، منی که به ضعف رسیده بودم و به آخر رسیده بودم ، فتقویت بذالك ؛ با این سفارش نیرو گرفتم و ایستادم و سیری بیرون نریختم.

این توأصی و سفارش است که انسان را از این خسارت‌ها هم می‌رهاند و تمام نیروهایش را به جریان می‌اندازد. و این اعجاز قرآن است که این گونه دقیق تعبیرهایش را عوض می‌کند و این گونه آگاه کلمه‌ها را به کار می‌کشد، که:

«وَالْعَصْرُ، إِنَّ الْأَنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّأَصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّأَصُوا بِالصَّبْرِ» .

انسان در خسارت است، مگر آنها که از چند مرحله گذشته‌اند.

۱. آنها که به عشق رسیده‌اند.

۲. و به عمل‌های صالح از سازندگی‌ها و استقامت‌ها و عمل‌ها.

۳. و آنها که گذشته از کارها و سازندگی‌ها و استقامت‌ها به سفارش‌ها و توأصی به حق.

۴. و به توأصی به صبر رسیده‌اند.

هر کدام از این مراحل از دست بروند، به همان اندازه خسارت بدست می‌دهند و همان اندازه از رشد و سود می‌کاهند.

رشد

صفحه ۵۷

رشد

صفحه ۵۸

رشد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَ الْعَصْرِ ۱

اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِۦٓ اَلْفٰسِقِ ۲

اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَ تَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ ۳

رشد

صفحه ۶۰

نظري كلي به سوره

۱. سوگند و قسم به عصر، دليل مقدس بودن زمانه است. زمانه عامل خسارت نيست.
۲. الف و لام، به معني كل است و هر عصر را شامل مي‌شود؛ چه در زندگي فردي و چه در دوره‌هاي اجتماعي و تاريخي؛ يعني قسم به تمام دوره‌ها كه انسان در خسارت است. چرا؟ چون در برابر آنچه از دست داده چيزي بدست نياورده است.
۳. با كلمه‌ي نفي خسر به سرمايه‌ها و بازارها و خريدارها و خسارت انسان اشاره شده، خواه اين خسارت به خاطر ركود سرمايه‌ها و يا اسراف در سرمايه‌ها باشد؛ ركودي كه به خاطر جهل به سرمايه‌ها و يا جهل به نيازها است و اسرافي كه به خاطر جهل به خريدارها و بازارهاست.
- كسي كه بازار محدودي را جولا نگاه استعدادهاي عظيم خود کرده و كسي كه با خريدارهاي لخت و بي‌مايه سودا نموده، ورشكست مي‌شود.
- همان‌طور كه جهل به مقدار سرمايه و جهل به نيازهاي بزرگ، به ركد ماندن سرمايه‌ها مي‌انجامد، در نتيجه به خسارت.
۴. الا راه نجات از خسارت را نشان مي‌دهد. در دو مرحله و با دو

عامل، يکي عامل ايمان و يکي عامل مؤمن.

۵. آمنوا بدون متعلق آمده و اين ايمان سه اثر دارد: يکي عمل و ديگري استقامت و ديگري سازندگي همکار و کار و استقامت در کار.

۶. **عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** ، اين هر سه را مي‌تواند شامل بشود. در اين سوره رابطه‌ي بين ايمان و عمل مشخص شده است، ايمان است که عمل را مي‌آفريند و اين عمل است که ايمان را نيرومندتر مي‌سازد، همانند ريشه و برگ، اين ريشه است که برگ‌ها را مي‌روياند و اين برگ‌ها هستند که ريشه را غذا مي‌دهند و نفس مي‌دهند و رشد مي‌دهند، تا حدي که با مسدود شدن سوراخ‌هايشان ريشه مي‌خشکد.

۷. **تَوَاصُوا بِالْحَقِّ** ، به نقش مؤمن اشاره دارد و تغيير سياق و سبک به همين خاطر مي‌تواند باشد.

۸. **حَقِّ** ، در اينکه حق چيست، گفت‌وگو زياد است و خلاصه آنچه با قانون‌هاي حاکم بر هستي و حاکم بر انسان هماهنگ و مطابق باشد و به رشد اينها بينجامد، حق است.

حق ثابتي است که ثبات مي‌دهد .

۹. **صَبِرْ** ؛ «وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ» .

در يك سوره اين همه بار نهفته، آن هم با آن آغاز و اين روابط و اين همه دقت و اين همه زيبايي. اگر ما خودمان بخواهيم اين گونه مطالب را بگوئيم چگونه شروع مي‌کنيم و چگونه به انجام مي‌رسانيم. آيا اين گونه مي‌توانيم از اعجاز قرآن و عظمت آن چيزي لمس کنيم؟ آيا با اين مقايسه‌ها زودتر به اعجاز و برتري قرآن نمي‌رسيم؟